

با فلک سخن میگوید و کوه سر کو بت از غایت بلندی با سان ہم سری سے جوید فضاے نگار همیشه
 از خلد برین نمونہ و سواد بہار پیش از روضہ رضوان نسخہ زمیشت سراسر اشجار و فواکہ خسیز
 با عباے سیرایش ہمہ نزمیت انجیز و یاد بہاریش دلہاے افسردہ را اعجاز عیسوی بکار سے
 برو و ہواے نور و زینت بجا نہاے پرمردہ مانند دم میجاے شگفتگی نے بخشد شیرین کاری
 میوہاے رنگارنگ و لذت بخشی فواکہ ہاے گوناگون ہند و ستانیاں را کالے پیاز
 و ساز گاری ہوا و خوشگوار می آب اہل ہند را ہواے ہند از دل سے براندازد و منظر
 حق بگہد ارشہر کابل یاد این چین تا جہان است پر گل با
 در ہواے بہار او شاید کہ بتن روح رفتہ باز آید

آنحضرت از ہواے کابل بغایت خوشوقت شدہ آزادار السلطنت قرار دادند و در
 ایامے کہ مشاطہ بیعی عروس جہان را ہر ہفت میگرد و وایہ نوروزی شاید روزگار را
 زیب و زینت میداد و ابر بہاری گلشن گیتی را ابر و سے می بخشید و از نسیم میجاے
 نفس در ابد آن نباتات روح مید مید بہو جب حکم و الامتسل شہر با غی مطبوع
 و دل کشا و گلشنی سرت بخش و نزمیت افزا طرح انگنند کہ از طراوت و نفاست دم
 مساوات بہار غنحت میزد و ہجو سے از گذر گاہ آوردہ در آن نزمیت کہ روان کردند
 کہ وزایہ طراوت و ایچی تواند بود نگارین گلشنی کہ اگر گلشن خلد برین نسبت دادہ آید
 لایق و رنگین گلبنے کہ اگر بوستان بہشت تشبہ کردہ شود و نفس الامر موافق و پدہ
 در قاتالیشتن چون دیدہ رنگس از حیرت از میماند و زبان در بیان ثنا پیش
 بسان سوسن حرف زدند و اندر سوسن پیدا پیش از نہایت بلندی سر بفلک کشیدہ
 دار و عرو و چنارش از غایت بالابے شاخ با سان سے بر آورد و ہر درخت جوان بخت
 از بسیار کے اثمار چون پیران پشت خمیدہ و میوہ جاوت اند و مانند حلواے بہشتی
 بے حرارت آتش در رسیدہ و درختان نوحیز پیش مانند قامت شاہان ہی ہا و لا وین
 و اونہالان سبز قبایب و لبران سبز پوش سرت انجیز منظر

خاکین از بوے خوش عبیر شرت
 میوہ چنہ زان کنم نقاد
 میوہ ہا پیش چو ہواے بہشت
 تا و ہدیوہ بار شاخ مراد
 گر ز انواع سبب یاد آرم
 نہ تو انم کہ جملہ ہمارم

تا کنم سبب سخرخ را تخمین
 سازم اول دل و زبان را شاد
 کین سخن را دگر بود پس
 فکر تم گم بود درین کوچه
 تانیای بخت بتانش
 مرغ دلسا اسیر و ام نیاز
 مست گرد و حسد دز گفتم
 کام امید از و پر از شکر
 صاحبی و لپس از روح افزا
 دل عشاق از و بر گنواست
 حقت طبع پر گهر سازم
 چون کنم تا ز وصف هر یک بود
 چشم آن سر و قد سیم اندام
 بس کنم تا نهسان بس انداز

به گمانم کنم نفس مشکین
 وصف زرد الوار کنم بنسیاد
 دم نیارم زدن ز شفتت لو
 چون در آیم بوصف آوچه
 سخرخ آکو پیرس والواش
 کردید انه توت طبع نواز
 وصف انگور اگر بنظم آرم
 شکر انگور از شکر خوشتر
 صاحبی صاحبان دانش را
 و حسیبی سخن چه گویم راست
 در بوصف اتار پر و از م
 الو انگور و فندق و ام رود
 یا دم آید چه گویم از باوم
 و هشتم همچو پسته ماند باز

در ایام بودن آنحضرت بظهور کشته کابل سال ۹۱۱ زلزله عظیم واقع شد فسیلهای
 قلعه و اکثر منازل بالائے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و خانههای موضع لغتان
 با تمام اهندام یافت سی و سه مرتبه زمین در یک روز جنبش ادا اساس عمر بسیار می مردم
 و دیگر ذبیحات خبر ریخت و تا یک ماه شب و روز یک و دو سه مرتبه زمین در زلزله بود
 و در میان لغتان یک توت پارچه زمینی که عرض آن یک گنجه بانس یعنی شصت و ربع بریده یک
 تیر انداز پایان رفت و از جائے بریده چشمه های آب پیدا شد و از استرغ تمام میدان در سیه
 شش فرسخ آبخیزان زمین شکافت که بعضی از اطراف او برافیل بلند شده بود در آغاز
 زلزله از سر کوهها گرد و باد شدت تمام برخاست و آثار قیامت شود ارشد در همین سال
 در هندوستان نیز زلزله عظیم عام شده بود بالبله آنحضرت در کابل بوده مقتضای آنکه
 فطری و جرات ذاتی کم نیست تبخیر هندوستان بستند پنج مرتبه از کابل یورش نمود
 مرتبه اول در سال ۹۱۲ تا ۹۱۳ از توابع لغتان مرتبه دوم در سال ۹۱۴ بر اه حوز و کابل تا نوبی

بندر اول عرف لنگان مرتبه سویم در شنبه پیر پنجاب مرتبه چهارم در شنبه ۹۳۰ تا لاهور و ویپال پور مرتبه پنجم در شنبه ۹۳۳ چون از بدسلوکی و بیدادوی سلطان ابراهیم اکثر امرا برگشت و در اکناف بلاد فتنه و فساد برخاست و در هر طرف نوکران سلطان یعنی وزیریدہ دولت خان و غازی خان از لاهور عرضداشت متبداً استدعائے تشریف آوردن بخدمت حضرت پادشاه نوشته و بعد آن دولت خان از لاهور روانه کابل گشت لهذا قصد ہندوستان فرمودہ بعضی امرا را پیش از خود بلاہور و دیگر اماکن اطراف فرستادند آنحضرت نیز بدولت و اقبال نہضت فرمودہ مانند خورشید از برجی بہ برجی و کجا کجا از مکانات بکانات قطع منازل نمودہ بر کنار آب سندر سیدہ ہال واجب لشکر منصور بنظر والاد آورند عدد سوار و پیادہ از سپاہی و سوداگر و اکابر و مسافریدہ ہزار رسید درین اثنا خبر آمد کہ دولت خان و غازیخان از جمہود مشفق برگشتہ چہل ہزار سوار و پیادہ جمع کردہ حصار کلانور را متصرف شدہ اند و ہمارا سہ بادشاہی کہ پیشتر در لاهور رسیدہ بودند عزم جنگ دارند و از مردم بادشاہی سیالکوٹ نیز انتزاع نمودہ اند آن حضرت باستماع این خبر بسرعت متوجہ شدہ بر کنار آب چناب حوالی قصبہ بہلول پور تریول اجلال فرسودند و حکم شد کہ سیالکوٹ را خراب کردہ ساکنان آن جا را در بہلول پور آباد گردانند از انجا پیشتر روانہ شدند اتفاقاً پیش ازین چند روز عالم خان و دیگر امرا کے سلطان ابراهیم منحرف شدہ لوئے مخالفت ہذا فرستہ قریب چہل ہزار سوار کجا شدہ بسلطان آمادہ پیکار گشتہ عازم دہلی گردیدہ بودند سلطان بمقابلہ آنها برآمد آن مردم بھنگ روز صلح ندیدہ شجوان آوردہ بسیار کے از لشکریان سلطان کشتہ و خستہ گردیدند روز دیگر محاربت نمودہ منہدم شدند بعد رسیدن در سہرند خبر نزول مایات عالیات حضرت بادشاہ در حد و سیالکوٹ شنیدہ عازم درگاہ والا شدند و ہا دراک سعادت عازمت مور و الطاف پیکران گردیدند آن حضرت از سیالکوٹ متوجہ پیشتر شدہ براہ پسرور بکلانور تشریف بردند و از انجا کوچ فرمودہ قلعہ ملوٹ تسخیر در آوردند و تھان کہ از عہد برگشتہ بود و از محال قرار بر بلازمت نمیدلو بالاخر ناوم گشتہ بملازمت رسید بحسب صلاح دولت خواہان دولت خان را بار فیتانش و قلعہ ملوٹ مجوس نمودند در ہمان جس مرغ روح او قوی بدن پرواز نمود آن حضرت از انجا روانہ شدہ

بانبالہ سیدہ انان منزل شافزادہ محمد ہالیون میزرا اقبالیہ فیروزہ شخصیت فرمودند شاہزادہ جوان بخت
 در آن سرزمین رفتہ و او مرواگی و دلاوری دادہ آن نواحی را سحر گردانیدہ بلازمت رسید و بکبر و این خدمت جفا
 فیروزہ و یک کہ در منگہ نقد ہشاہزادہ مرتبت شد و در منزل انبالہ خبر رسید کہ سلطان
 ابراہیم ایک لک سوار و توپخانہ بسیار و ہزار فیل کو و شکوہ بقصد جنگ از دہلی بر آمدہ منزل
 بمنزل سے آید آن حضرت از انبالہ راہی گشتہ بعد قطع منازل وسطہ مراحل در والی شہر
 پانی پت رسیدہ نزول اقبال فرمودند سلطان ابراہیم نیز در نواحی آن شہر رسیدہ در
 استعداد پیکار گردید ہر روز از طرفین دلاوران جنگ آور و او مرواگی میداوند و مجاہدان لشکر
 باوشاہی بتائیدات الی غالب می آمدند و سور و تحسین و افروین سے شدند سلطان ابراہیم با کت
 و حمت بسیار و مہابت و صلابت تمام بقصد جنگ و محاربت بر فیل اسمان شکوہ سوار گشتہ
 رود مرکہ آورد . **بیت**

چو از خاک برباد صحرانشست
 ابراہیم گفتی برادر نفسست
 افغانان دران کارزار نیلان کوہ کردار انتخاب کردہ بکیم و دیگر سلاح آراستہ
 بر لشکر بادشاہی سرداوندان حضرت پیکران از تندخوی پور بدہ جوئے بہر طرف کہ میدویند
 صف مغلیہ را بر ہم میگردند و پیر جانب کہ روئے آوردند تو زک جمعیت مغلان از ہم میگینند
 از صدمات فیلان بادنگ اسپان مغلان کہ ہرگز چنین مہیب صورت ندیدہ بودند
 تاب نیاوردہ پیش نمانستند رفت و ہم کس کہ از دلاوران لشکر بادشاہی بجزات و جبارت
 پیش میرفت بجز طوم فیلان گرفتار شدہ بجاک برابر میگذرند **منظوم**
 چو خمیید ز طوم فیلان مست
 ز غلوم فیلان پر عسہ بدہ
 ز دندان بزخم آتش انگینتند
 یکے لا بدندان بر آور گشتہ
 در اعضائے مغلان در آمد شکست
 بلائے سہ ز آسمان آمدہ
 ہمہ خاک با خون در آسختند
 یکے را بزانو در آسختند

در این وقت حضرت باوشاہ نظر بر لشکر بان خویش انداختہ و غلبہ فیلان واضطر انبالہ دران
 ملاحظہ کردہ سخنان عنایت امود و مقدرات ہمت بخش بر زبان مقدس آوردہ فرمودند کہ لے
 مروان بکوشید تا جامہ زمان پوشید ہمگنان کمر ہمت بستہ دلاوری را با جان نشاری
 (۱) ملک جمعیت ترک

به دوش و دلیری را با جان بازی هم آغوش کرده ملا اوروند و داد مروانچی و مردی داده
 بسان رستم و افراسیاب و مانند اسفندیار و سهراب بجنگ پروا نهند **نظم**
 دو دست آوریده بکوشش برون
 بهر جا که باز و برافراخته
 بهر دست غمان تیغ الماس گون
 سرفیل را زهر انداخته
 بیک زخم خردم میشد جدا
 تو گوئی که از کوه فتاد او صا
 به پاشید خردم فیسلان تیغ
 تو گوئی همه مار باروز میخ
 متکفلان تو چنان از طرفین به تو پهای زلزله آنگن و ضرب ز نهائے کوه شکن آتش
 و رواند از صعوبت صداتر زلزله در زمین آسمان افتاد و غنچه یو تیر از کون و مکان برخاست
 ز بره ستمان شگافته شد و گوشش شنوندگان انباشته گشت خرم هستی بسیاری
 از بوارق ضرب آهناسوخته گردید و دود اهل درواغ اکثری پیچید از کثرت دود و دخان عرصه
 منبر و نوعی تاریک شد که تا زمان حمزه ادمی و اسپ محوس منی گشت و فرط بجنار
 مانند ابرسیاه سطح هوا را بهیچ تیره ساخت که گویا شب و یجور نقاب ظلمت بر رخ روزانداخته
 و در مانند یوانگان ژولیده سو مضطر بانه بر روی زمین می و دید و دخان در رنگ گوداد
 پیائے شتاب باوج فلک می پیچید **منظوم**

ز بس دود کاید نرسد از از فرود
 سیه شد بیک بار چسبند بود
 چنان دود شد سوی گردون شب
 که شد چشمهای کواکب پرآب

از آنجا که اراوت ازلی دشمنیت لم یذلی بران رفته بود که رشته سلطنت لودیان منقطع گرد و و مالک
 هند و ستان در طلب ایات عنایت این خاندان و الاشان مورد امن امان شود و مرغان قضا گریبان
 جان سلطان بدست اهل گرفت بمقابله بهادران لشکر اقبال که چون سد روین لباس
 آهین آراسته و بزیور فتح و نصرت پیراسته بودند کشیده آوروند از سرود طرف
 مبارزان شهابت نشان داد جانفتالی و جانستالی دادند و مراسم قتال و جدال بتقدیم
 رسانیدند و کار نلد عظیم روداد و آتش پیکار مشتعل شد بالا آخر نسیم فتح و ظفر از هب
 اقبال وزید و غنچه مراد در کلبن مال سنگفته گردید و سلطان ابراهیم ناگهان در گوشه گشته
 شد و اکثری از لشکر یانش علت تیغ بیدر فغ گشته طعمه زاغ و زغن گردید و پنج شش هزار
 آدم نزدیک نفس سلطان مقتول گشته افتادند و بقیه السیف منہم گشته سردر بیابان

نماوه بدر رفتند **منقطع**
 نه ز انگونه پیکار آمد پدید

که مشروح گرد و بگفت و شنید
 تو گفستی که روز قیامت رسید
 بیابان همه پشته برشته شد
 بتاراج جان مرگ بختا و دست
 جهان گفت بس بس که از حد گذشت
 شدی از نینیش دل و زهره آب

ز پس کشتگان شد زمین ناپدید
 در آن ره ز بس کز عدو کشته شد
 شد از کشته بر کشته بالا و پست
 ز بس کشته افتاد در کوه و دشت
 گر این جنگ رستم بیدری بخواب

بالجمله بتایدات الهی قحی که بادشاهان پیشین را میسر نشده بود و مقدمه تمام فتوحات
 هندوستان تواند شد چهره ظهور برافروخت و حزمین دولت و حیات سلطان ابراهیم
 از برق تیغ آنحضرت پاک بسوخت بعد ظهور چنین فتح شکر حضرت بادشاه چین نیار بر زمین عجز نهاده سجدهات
 شکر و سپاس به درگاه بادشاه حقیقی بجا آورده متوجه دہلی شدند و در آن مصر با مع که
 تحت گاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام نامی خویش نمودند **قطعه**

نہیر الدین محمد شاہ بابر
 بدولت گرد و فتح خطہ ہند
 سکندر شوکت و بہرام صولت
 کہ تاریخ آمدش فتح بدولت

در ہائے خزان کہ گرو آورده چندین سلاطین بود کثورہ ہفتاد لک تنگہ سکندری
 بشاہزادہ محمد ہمایون میرزا و یک خانہ خزینہ بے آنکہ تحقیق شود ضمیمہ انعام فرمودند و در وہ
 لک تنگہ بہر یک امر مرحمت شد و تلمسے یکہ جوانان بیک مردم اردو سے معطل از انعام
 کامیاب شدند و بشاہزادہ ہائے کامگار و پروگیاں شہستان اقبال کہ در کابل بودند بقدر
 تفاوت ورجات نقد و جنس روانہ کروند بعد تنظیم و تنسیق امور دہلی متوجہ اگرہ گشتند
 دوران مصر و لکشا بہت نظم و نسق مالی و علی حکمران اقامت انگذند سوائے دہلی و اگرہ
 باطراف مالک افغانان بواسع مخالفت سے از شتند آخر الامر بتدابیر صائیبہ و افکار ثاقبہ
 آنحضرت بمبرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نہادند و ہر کس بقدر مراتب مشمول
 عواطف گردید و امر اسے قدیم وجہ یاد و خور حال اقطاع مرحمت شد و از مشمول عواطف والا
 والدہ فرزند ان و واپستگان سلطان ابراهیم مشمول عنایات ساختہ اموال و خزائن خاصہ
 ایشان را با ایشان مرحمت فرمودند و اضافہ بر آن بگفت لک تنگہ از کمن انشفاق بوالدہ سلطان

بطریق سیورغال مقرر گشت و والدہ سلطان ممنون عنایت سے غایت گردیدہ یک قطعہ
 الماس کہ ہشت مثقال وزن داشت و تینیا سہران جواہر شناس بیت آن لغت منسرح
 روزمرہ ربع مسکون بود و میگفتند کہ آن الماس از خزانہ سلطان علاء الدین است کہ اورا از اولاد
 راجہ بکر اجیت بدست آمدہ بود پیش کش حضرت بادشاہ منو و القصد آنحضرت در آگرہ نزول اجلال
 فرمودہ بانظام مہام پرداخت و تمام ایام برسات کہ بمقتضائے نزاہت ہوا و شحات غمام
 و تازگی روزگار و سرسبزی زمین و رسیدگی میوہائے بہار ہندوستان است بیشتر
 و عشرت گذرانیدند و از عدل و انصاف جہاں رونق بخشیدند و از بخشش و بخشائش جہاں نیک
 را کامیاب فرمودند۔ **یلمیت**

اسودہ جہان بدولت او افروخت نظر بلطاعت او

چون ایام برسات بانقصار سپیدہ ابراز بارش شبانہ روز سے آرمیدہ چہرہ آسمان
 از حجاب سحاب و روسے زمین از نقاب آب نمودار گردید لطافت ہوا پرودہ ابراز میان
 افلاکیان و خاکیشان بر کشید شدت آفتاب و سوزش گرما کہ ساکنان خطہ و چہرہ و متوطنان
 عالم شہود را در تپ و تاب داشت فرو نشانت اہل روزگار کہ از کثرت آب و خطاب و در
 تاب آفتاب پائے ترود و روان تقبیل کشیدہ بودند کمرہمت بہ تحصیل مقاصد پرستند
 موسم نرود و جولان شجاعت شمار و زمان جولان گرمی باد پایان برق رفتار و رسید آنحضرت
 بعد روز و سہرہ کہ آن ہندی جشن است باستیصال مخالفان بے اعتدال و پیمان جانان
 بہال متوجہ شدند ہمدین انارانا ساگگا کہ از جہائے عظیم الشان ہندوستان بود
 باعوانے حسن خان میواتی باشکر فراوان و توپخانہ بے پایان بجزارت تمام
 از مکان خود روانہ شدہ در بیانہ کہ متصل آگرہ واقع است بقصد محاربہ با آنحضرت و رسید
 و نیز جمعی افغانان کہ با سلطان ابراہیم ہم مخالفت داشتند با پنجاہ ہزار سوار و فسیلان
 بسیار از جانب متنوج خروج کردہ بہار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشتند
 سلطان محمد لقب کروند و شورش عظیم بہ طرف برخواست و در اقطار مالک فتنہ و فساد
 روداد امرائے کابلی کہ خود پذیر و یار سرد سیر بودند چہ از ستوہ آمدن با فراطرگرا و چہ
 از بسیاری ترودات محاربات و چہ از غلبہ رانا ساگگا و افغانان و چہ از بے ہمتی خود

اکثری قصد معاوت کردند و وزیران کنگش بعرض رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و تا حال ملک بواقعی ضبط نشده است بهتر که چند قلعه استحکام داده بولایت پنجاب رفته اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غیبی باید بود حضرت پادشاه فرمودند که این چنین مملکت را بمشقت تمام گرفته و خلق کثیر که شکر یک ملت بودند بقتل داده باشم امروز از پیش کافرهای غلغله انا کرده و عذر شرعی بدست نیاورده اگر معاودت نمایم پادشاهان اطراف بیچیز زبان یاد کنند قطع نظر ازین در عرصه محشر چه عذر تو انم گفت بیبها ت بیبها ت وقت آنست که همت را باشجاعت هموش بولای را با ولایتی هم آغوشش نموده کار نار مردانه باید نمود اگر بتائیدات الهی فتح می شود غازی می شویم و اگر گشته میگردیم درجه شهادت می یابیم و دیگر انواع سخنان مردانه و نصیاح عالی همتانه بر زبان آورده آن جماعه را دل دادند و همت بخشیدند هم گمان قبول کرده دل بر مرگ نهاده از اگر بر آمدند و صفوف اصاف آراستند از آن اطراف رانا سانا نگار آمده ماده پیکار گشت بهادران قوی دل چون شیرین زنجیر گسل بر زمگاه در آمده کوشش و کوشش نمودند که نظار گپیان را ذکر رستم و افراسیاب از یاد رفت بک روح اسفند بار و سهراب از فراز آسمان تخمین گرگر دید **منظوم**

بچینش و رآمد و سنفکر جو کوه	ازان جنبش آمد ز بین در ستوه
ز پولاد پوشان بیکر شکن	تن کوه لرزید بر خویش تن
ز باریدن تیر همچون یگر گ	پیر گوشه بر خاست طوفان برگ
ز هر با دیسان ز اوران	کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون جو پها شد روان بکران	یکے جانفشان و یکے جانتان

چون تائیدات ازلی و تدبیرات لم یزلی تسرین حال فرخنده مال اولیای دولت بود صبح فیروز می از مطلع اقبال دمید و چهره ظفر بحسب خواهش نمودار گردید رانا ساگانیز چون پیشه از پیش باد گر نیران و مانند دیوار از تند سیل افتان رو بهر بیست نهاد و بصندت و مشقت افتان و خیزان به بیوت خویش رسید و لشکر یانش علف تیغ بیدرین نغشند و از خون مخالفان عرصه کارزار لاله زار گشت **منظوم**

اگر باهی از سنگ خار بود شکار نهنگان دریا بود

کجا صغوه را این میسر شود
که با باز روزی برابر شود
کبوتر که پس از نند با عقاب
بقصد سرخویش دارد شتاب
شغال از کند پنجه بازه شیر
سرخمت خود را در آرد بر زیر
بجائے که سفیران در آند جنگ
چه یارے رو به که آیتد جنگ

آنحضرت بعد چنین فتح سعادت حمد بکیران بدر گاه حضرت واجب العطا یا بتقدیم رسانید
در آنکه معاومت فرموده بتدبیرات مناسب محس و فاشاک اهل خلافت و طغیان از عرصه ممالک
پاک رفتند و اکناف گیتی و اقطار هند و ستان و ریطه تصرف اولیای دولت در آند نیز جنگ
افغانان از طرف قنوج برهم خورده و امرائے کابلی از ظهور چنین فتوحات دل نهاد خدمت شده
حسب المصلحت اقطار یافتند و دل از کابل بر کشیدند عالم برهم خورده انتظام تازه یافت هم
سلطنت بنظام آمد مر اسما بناط بلهور پیوست لوازم و او پیش به تقدیم رسید کومه
حوصله باران فرسخی مسرت پیدا آمد سادہ دلان محمدان را سر رشته داشت بدست افتاد
ہمت والا بہ ترفیہ احوال رعایا و آبادی ملک مصروف نگشت شاہزادہ محمد ہمایون میرزا را برائے
انتظام پراگندگی ہائے سنبھل فرستادند و شاہزادہ کامران میرزا را لاہور و ملتان جاگیر تحت
فرمودہ از کابل طلب داشتند شاہزادہ از کابل بلاہور آمد ولایت ملتان کہ از مدت ستمادی از تصرف
سلاطین دہلی بدر رفتہ بود کوشش تدبیر شہر بہت شاہزادہ کامران میرزا و بتایید اقبال لایزال
حضرت بادشاہ تسخیر در آمد

بر خوانندگان اخبار ممالک پوشیدہ نماند کہ از بعضی تواریخ بدین منظم مطالعہ این ممالک
در آمدہ کہ در ولایت ملتان آقا ظہور اسلام در سنہ ۵۰۰ نو و نہ ہجری از محمد قاسم در زمان خلج
بن یوسف است بعد آن سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف قوامت ملاحظہ بر آورد
رواج اسلام داد پس از آن شہاب الدین سلطان غوری بر ہند و ستان فتح یافت
ولایت ملتان نیز در تصرف سلطان درآمد از ابتدا ۵۰۰ سنہ ہجری لغایت ۵۰۵ سنہ آن ولایت
در تصرف سلاطین دہلی ماند چون بہ سبب سستی سلطان محمد شاہ کہ از نژاد ریات علی خضر خان
زمان روایے دہلی بود در ہند و ستان ملوک طوائف گردید و در ہر اکناف امرائے اطاعت
بر تافتند حاکم ولایت ملتان نیز دم استقلال زد و از حکم سلطان محمد شاہ انحراف ورزید
چون نوبت سلطنت بہ سلطان علاء الدین لہ سلطان محمد شاہ رسید او از پدر ہم مست

تر گروید و در امور مالک زیادہ بر ہنگی رود و احتمال کمال راہ یافت و پھر طرف سرکشان سر کشید
ولایت ملتان بنا بر توار و تو اتر صدقات منقول کہ ہر سال از جانب کابل بر آمدہ تاخت و تاراج
میکردند از حاکم خالی ماند اعیان و ارکان این ولایت و اہالی و موالی شہر با ہم مشورت کردند
کہ بدون حاکم کار این مملکت متغلی گشتہ بر اسے حراست خلایق و نظم امور مملکت، وجود
حاکم ناگزیر است ہمنان منتفق اللفظ والمعنی بودہ شیخ یوسف قریشی را کہ از اولاد شتا و
دریائے حقیقت عارف معارف طریقت سر حلقہ اویاسے مخدوم العالم شیخ بہاؤ الدین ذکر
قدس اللہ سرہ بود بسلطنت ولایت ملتان برداشتند شیخ یوسف فرمان روا سنے آن ولایت
با استقلال یافتہ در ۸۵۶ سکہ و خطبہ بنام خود کرد و رویشی را بجہا بنالی ہرنگ و ولایت
را بسلطنت ہم سنگ گردانیدہ تلو بے پیرایا بنجود رام ساخت و امور فرمان روا سنے را رونقی
و رواجی تانہ داد بعد چند گاہ اسے سہرہ کہ سردار جماعت نگاہان بود و قبیلہ سیوی با و تسلیق
داشت بشیخ یوسف پیغام نمود کہ سلطان بہلول لودی بر سلطان علاؤ الدین غالب آمد
سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بر تخت دہلی نشستہ و بر اطراف مالک متصرف شدہ متسلط میشود
سبا و ابر ملتان لشکر کشد در چین وقت خبر داری و ہوسخیاری و حراست ولایت ضرور است
اگر مارا از جلد دولت خواہان و شکیان خود و دانند و جماعت لنگاہان را کہ خدمت طلب سپاہی
درست ہستند پیش از ند تقدیم خدمات بجان کوشیدہ شو شیخ ایمنی را قبول کردہ مشارالیہ
را پیش آوردہ بانظام امور چہا بنالی رستی گردانید اسے سہرہ مکر خدمت بر میان
جان بستہ بواسطہ استحکام نیک اندیشی دولت خواہی و فخر خود را و رعیت کماج شیخ خود
ہمیشہ اتحاف مخالف لایقہ بدختر خود سے نمود گاہ گاہ بر اسے دیدن دستہ و سفہستان
شیخ میرفت نوبتی جمع مردم خود را در ملتان در آوردہ التماس کرد کہ جمعیت مارا بنظر قدسی
در آوردہ فراخوان خدمت فرمایند شیخ سادہ لوح از مکر و مذاہم قائل بودہ تفقدات نمود
اسے سہرہ بعد از آنکہ سال واجب بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتگاری بہت ملاقات دختر
آمد نشست خدمتگار بموجب اشارہ او بزغالہ را در گوشہ بکار و رسانیدہ خون آزا گرم در پیالہ
انداختہ آورد آن مکار پیالہ خون مساوخ در کشید و بعد از زمانی از روسے فریب فراد
بر آورد کہ در شکم و رو غالب آمد و زمان زمان جمع و فزع زیادہ سے کرد و قہب نیم شب
فلان سہرہ یا سہرہ اما در تالیخ فرشتہ جلد دوم صفحہ ۳۲۲ را می بیند و در طبقات اکبری صفحہ ۶۳۹ را می بیند و در شتہ

ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا حاضر ساخته و در حضور آنجماعه استغفار نمود و از زبان خون بر
 آورد و باین فویب خویشان و برادران خود را بجهت وداع و اظهار وصیت از بسیر و ن شهر
 ورون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف حال او را بدینوال دیدند از آمدن مردم
 او درون قلعه مضائقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمد و بعد از زمانه سراز
 بستر بیماری برداشته تمام منتسبان خود بجا کرده مقلدان را بجز است هر چهار دروازه تعیین
 کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر وارک در آئینه آگاه در خلوت سراسر شیخ
 رفته کسان خود بهر طرف نصب کرد و شیخ را بدست آورده قید کرده سرسلطنت برداشت
 و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود مدت سلطنت شیخ یوسف دو

سلطان قطب الدین عرف رکنیه و نگاه

در ۵۵۹ سکه و خطبه بنام خود کرده با نور فرمان روانه کرد و اوست شیخ یوسف بقابو
 که یافت از قید فرار نمود و پیش سلطان بملول لودی در دلی رفت سلطان بملول رسیدن
 شیخ منتقم دانسته خوش وقت گردید کمال احترام بجا آورده دخت خود در عقد مناکحت
 شیخ عبد الله خلف شیخ مذکور در آورد و القمه سلطان قطب الدین فرمان روانه ولایت
 ملتان با استقلال تمام حسب مدعا منوره بجل طبعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین

در ۵۸۰ قائم مقام پدر گشت چون صاحب تر دو و دلاور بود بقوت شجاعت
 و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازیخان تسخیر در آورد و بعد چند گاه چنیوت را نیز از ملک مانجی
 کهو کهر گماشته سید خان گرفت و در همدع اقات تا کر و کوت و دینکوت متصرف
 شد سلطان بملول لودی تحریک شیخ یوسف بار یک شاه پسر خود را با تاتار خان عالم
 پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاد هم دین شناس برادر حقیقی سلطان حسین یعنی ورزیده خود
 سلطان شهاب الدین خطاب کرده سرشورش برداشت سلطان نیز بنقابله برآمده بعد
 محاربه برادر خود را دستگیر گردانید بار یک شاه تاتار خان ورزیدی ملتان رسیده
 صفوف پیکار آراستند سلطان حسین باده هزار سوار و پیاده آماده کار گزار گدیو هر یک از

لشکرانش سه ستمبر فقیه زدیبارگی که سی هزار تبر علی التواتر بر شکر بار یک شاه رسید تا ب نیاورد و در روز
 نهاد و تا قصبه چنیوت اصلا عنان نکشید و گماشته سلطان حسین را که در چنیوت بود بعد جنگ بدست آورده
 بعدم خانه فرستاد و دین ایام ملک بهراب و دوائی پد اسمعیل خان و فتح خان با قوم قبیله خود از نواحی کج و مکران بخدمت سلطان
 حسین آمد سلطان مقدم آنها را فضیلت دانسته از قلعه کوت کرتا و حکومت ملک بهراب جاگیر داد از شنیدن
 این مصلحت بسیار کج و مکران بخدمت سلطان حسین سیدند بقیه ولایت کنار دریائے سندیه بلوچان مقرر گردید و فرستاده
 رفته از سیت پورتا و هنکوته بلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام آن ولایت در تصرف اولاد
 ملک سهرالبت چون صیت نیکامی سلطان حسین با کتاف مالک مشهور گشت جام یزید
 و جام ابراهیم از جام نذا حاکم ولایت تهنه رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان
 آنها را پیش آورده رعایت با نموده فراخور حال جاگیر مقرر کرد و بعد فوت سلطان بهلول
 سلطان سکند دال دلی با سلطان مصاکم نموده مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قانع بوده بحدود
 یکدیگر برورش نکنند چون سلطان حسین پسر و ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه
 خطاب کرده خطبه بنام او کرد ازین جهت که خلق آزار و دستنگار بود و عماد الملک وزیر او را
 زهر داده کشت درین صورت سلطان باز خطبه بنام خود کرد و سلطان محمود پسر سلطان
 فیروز شاه را ولی عهد گردانید و عماد الملک را با شقام خون پسر خود با اتفاق جام یزید بخدمت
 خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین با جل طبعی بر حمت حق پیوست مدت سلطنت
 او بست و دو سال

سلطان محمودین فیروز شاه بن سلطان حسین

در سنه ۸۹۸ قائم مقام جد گردید چون خور و سال بود از زال پرست شد او باش و اجلاف
 گرد او فراهم آمدند و اوقات بتمسخر و استهزا مصروف شد ازین جهت اشراف و اکابر از
 صحبت او دوری جستند هنگامی که ظهیر الدین محمد بابر بادشاه به قصد تسخیر هندوستان
 از کابل نهضت فرمودند بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تهنه منشور و الا
 صادر گشت که نمان در جاگیر او مر حمت شد آنرا بتصرف در آورده در ابادانی ملک در قاضیت
 رعایا کو شد میرزا شاه حسین ارغون از تهنه آمده بسلطان محمود جنگ کرد و چند گاه در طرفین
 مجاوله و مقابله ماند بعد رین اشراف سلطان محمود در گذشت مدت سلطنت او بست و

سلطان حسین بن سلطان محمود

سہ سالہ بود امرائے دولت خواہ آن طفلک را در شکستہ بر مسند حکومت نشانند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاہ کہ سردار قوم و صاحب جمعیت بودند مختلف و رزیدہ اکثر محال ملتان متصرف شدند و میرزا شاہ حسین ارغون بمحقق گشتہ با سلطان حسین جنگ کردہ لوہے فتح برافراشتند و ملتان را بتسخیر در آورده شہرا غارت نمودند شہریان از ہفت سالہ تا ہفتاد سالہ در بند افتادند و سلطان حسین نیز مجبوس گشتہ بعد چند گاہ بعدم خانہ شتافت و متان آپنجان خراب شد کہ بخاطر ایچکس نبود کہ باز آباد گردودت سلطنت سلطان حسین کہ محض برائے اسم بود ہفت سال۔

میرزا شاہ حسین ارغون

در سال ۹۳۲ فتح نموده شمس الدین نام غلام خود را بمراسم ملتان مقرر کردہ لشکر خان لنگاہ را پیش او گذاشت لشکر خان کار مالی و ملکی از پیش برودہ غالب آمد بعد چند گاہ شمس الدین را از میان برداشتہ خود لوہے حکومت برافراشت و دم استقلال زوورین دلاکہ لاہور و ملتان از حضور حضرت بادشاہ بجاگیر شاہ زادہ کامران میرزا مسترد گشت شاہزادہ بعد رسیدن در لاہور لشکر خان را از ملتان طلب داشتہ جاگیر و جگہ مرحمت کرد و در ملتان کسان خود نصب گردانید و در آن ولایت چہار سال حکومت میرزا شاہ حسین ارغون ماند و از ابتدا کے ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۳ مدت ہشتاد و سال آن ولایت از تصرف فرمان دہان دہلی بیرون بود در متوالا داخل کشور دہلی گردید و شاہزادہ کامران میرزا بر آن قابض گشت۔

درین ایام بعضی والا رسید کہ شاہزادہ محمد ہمایون میرزا را کہ بنظم و نسق دیار سنبل متوجہ شدہ بود بیماری صعب رودادہ حکم شد کہ دہلی آمدہ از انجا براہ دریا بحضور والا رسید شاہزادہ بموجب حکم والا بعل آورده در آگرہ رسید امراض مختلفہ و عوارض متضادہ کہ معالجہ یکے باعث تزیاید و بیکرے باشد حادث گشت پختگان از موہکار و طبیبان

میجانفنس در دوا سازی و علاج پروازی کوشیدند اثر صحت و شفا بمنصفه ظهور نرسید
 و کار از معالجات در گذشت داشتند او عارضه با مستدا کوشید و حکما دست از معالجه باز داشتند
 آخر الامر بصلاح دانایان تجربه کار و خیر اندیشان در گاه بر آن قرار یافت که چون صورت شفا
 در آئینه دو نمودار نیست آنچه از متعه نفیبه و اشیا کے خلاصه گران بها که بہتہ از ان
 در سر کار و الا تصور نباشد موجود است بہ نیت صحت شاہزادہ تصدق باید کرد و شاید از
 فضل حکیم حقیقی شفا نصیب شود برین تقدیر الماس گران بہا بیش قیمت کہ والدہ سلطان
 ابراہیم گدزائیہ بود و بہتر از ان هیچ چیز گران بہا در خزانہ والا موجود نبود برائے تصدق تجویز
 کرد حضرت بادشاہ بعد از تامل بر زبان مقدس آوردند کہ ہایون از جان عزیز تر است
 مال دنیا چہ خواهد بود کہ صدقات تو ان نمودن خود را صدقہ ان نور صدقہ نمایم ہان زمان
 برخاستند و گرد چہار پاہ شاہزادہ گردیدند بقدرت قادر علی الاطلاق کہ عنان زندگی
 و مرگ عالمیان و ظہور بیماری و شفا کے جہان بیان بقیہ قدرت و دست حکمت اوست
 ہان وقت بلا توقف انوار صحت و شفا بر چہرہ نوزانی شاہزادہ و آثار عارضہ در ذات
 والا حضرت بادشاہ نمودار گشت و باعث تعجب نظار گیان گردید و در اندک مدت شاہزادہ
 تندرست شد و حضرت بادشاہ روز بروز بیمار تر گشتہ در عمر چہل و نہ سال و بقولے پنجابہ
 این جہان فانی را پدر و کرد و نقش مبارک آنحضرت را بکابل بردہ در گذر گاہ برب
 آجوسے بجاک سپردند مدت سلطنت سی و ہشت سال از آنجملہ در ہندوستان پنجال پنجروز

حضرت نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ بن ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ

امیر نظام الدین بہر خلیفہ کہ ناظم امور سلطنت و مدار علیہ مملکت بود از شاہزادہ محمد ہمایون مہترا
 ہیناک و ہراسان بود و نمونہ خواست کہ بوجود فائض الوجود سریر خلافت زمینت پذیرد و مافی النہیش
 آنکہ خواجہ مہدی داماد حضرت بادشاہ جنت آرام گاہ را کہ سخی و باذل و پرہیزت و در یاد دل بود
 و بلہ خلیفہ و بعضی امر اتفاق داشت سلطنت بر وارد و خواجہ مذکور با میدان معنی طمطراق
 عجمی بر روی کار آورده مستعد اجلاس اورنگ جہان بانی گردید با سلطنت نامریت کہ
 سعی و تلاش شغھ و یا با مدا و اعانت کے میسر تواند شد شائبہ سریر خلافت و جہان بانی
 و سزاوار سلطنت و کشور ستانی اقبال مندی تر نہ بود کہ بوستان اقبالش از جوہر بادشاہ

سجانی شاداب ازلی و شبستان امانش از شمع اعطاف یزوانی نوریاب لم یزلی موجود باجودش
بمقتضای اخلاق حسنه مقبول و طبع پسندیدہ اش بعدالت گسٹری و رعیت پروری مجبول
و شمشاد عدلش ظلمت سوز ظلم و ستم و بارقہ تینش آتش افروز درخزمن ہستی منفسدان
ظالم بودہ باشد **منظوم**

بود کاش از شاہی و برتری
رعیت نوازی و دین پروری
با حسان کند خاطر حلق شاد
جهان یگر آباد و روز داو

چون صانعان قضا خلعت این امر عظمیٰ بر بالاسے والا آنحضرت دوختہ متر صد این وقت
معدوزمان محمود بودند خواہش میر خلیفہ پیش رفت امر اسے عظام بلا نفاق یکدیگر در ۹۳۷
آنحضرت را در بست و چهار سالگی زمینیت افروز سریر جہانبانی نمودند مواجب سپاہ بدستور
سابق بجال داشتہ اکثری را باضافہ سردار فرمودند و ولایات و اقطاع بمیرزایان قیمت
گشت و بعد از تنظیم امور جہانبانی بجانب قلعہ کابچہ نہضت شد راجہ آنجا تاب مقاومت
نیارودہ مراسم انقیاد بجا آورد و دوازده من طلا پیشکش گزارید چون سلطان محمود بن
سلطان سکندر بودے بہمت جو نیور علم سرداری برادر استہ بود لشکر ظفر پیکر
باستیمال او نامزد کردہ باگرہ معاودت کردند و سلطان محمود تاب صد مات عساکر والا
نیارودہ بہمت پتہ و بنگالہ رفت و بعد چند سال در بہان طرف برگ طبعی در گذشت چون
محمد زمان میرزا او انا حضرت بادشاہ جنت آرام گاہ ارادہ بغنی داشت اورا بدست آورودہ در
قلعہ بیانہ مجبوس کردند و حکم شد کہ میل در خیم او بکشند چون تقدیر بران رفتہ بود کہ پیش
از پیش معزول العمل نگر دو او فرمان بپاسی ظاہر کردہ ازین امر نجات یافت و بقابوے وقت
از قید قلعہ مذکور برآمدہ پیش سلطان بہادر والے گجرات رفت آن حضرت باستماع این خبر
مکتوب محبت اسلوب سلطان بہادر نوشتند کہ اورا در حضور بغربینطا اورا از اکلہ خوشیا
بدر سازندان مدہوش بادہ بے خبری جواب ناملایم بزنگاشت از انجا کہ سلطان علی الدین
دل سلطان بہلول لودی و تاتار حنان پسرش نوکر سلطان بہادر بودند باغوائے
انہا سلطان بہادر بر قلعہ چتور مہم کرد و تاتار خان را با شکرا گران و مبارزان جانستان
بطرف ملک پلو شاہی فرستاد و از روے جسارت و جرات آمدہ قلعہ بیانہ بشیر و مد آورودہ
رو باگرہ بہادان حضرت براسے وضع این شورش ہندال میرزا برادر خود خود را با لشکر

گران و سپاهیان باستان تعیین کردند هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند چون اقبال
 بادشاهی توی بود و شمشیر این سلسله علیه بر فرقه افغانان غالب تا تارحسان با اکثری
 از رفیقان خویش در معرکه کشته شد زیرا که سلطان بهاور جرات و بے اعتدالی کرده بود بکنه
 حیبت دین و سلطنت گوشمال آن بے اعتدال لازم دانسته از اگر نهصت فرمودند

قطع

نکند از گزندگی تو به گرگ تان شکنند و ندانش
 نکند مار ترک زخم زون تانہ کو بند سر بندانش

از آن طرف سلطان بهاور از محاصره قلعه چتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت
 هر دو لشکر در ساحت مند سور بهم پیوستند و طی التواتر محاربه روداد سلطان بهاور تاب
 نیاورده منہزم گشت اکثر گجراتیان در آن روز کشته و خسته شدند و آنحضرت قصد اتصال
 او مصمم کرده تعاقب نمودند سلطان بهاور در صبح جاورالکھ خود نتوانست اقامت کرد در
 جزیره دریائے شور رفته پنهان شد آن حضرت تا کهنه لیت رفته تمامی بلاد آن ولایت
 را بضبط آورده بعد مقرر کردن امرادر هر محل معاودت فرمودند قلعه چانپانیر را که در حصا
 و مناسبت مشهور است گرد گرفتند کسان سلطان بهاور در نگاہ داشت آن قلعه محاربات متواتر
 نموده داد مروی و مردانگی و تدبیر فرزادگی دادند چون محاصره با مدت گذشتید روزی آنحضرت
 به بهانه لشکار برآمده دوران قلعه مشاهده فرموده از گوشه نزدیک قلعه رسیده پنجاه
 فولادی بر دیوار قلعه نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندی دیگر بر قلعه تصاعد کرده اندرون قلعه
 رفتند و دروازه را کشادند و جمعی از لشکر منصور داخل قلعه گشته اکثری اهل قلعه را غلبت تیغ بیدار
 نمودند آن قلعه متین را بعد محاربه سخت بسخوردند و آن قدر خزانه و استعداده و اشیا بدست
 شکر یان بادشاهی افتاد که تا یکسال محتاج استحصال مال جاگیر نشدند بعد فتح آنحصار بند
 سور رسیده ولایت گجرات را بجایگزیند عسکری که بهاور خور و حقیقی آنحضرت بود
 مرعمت فرمودند میرزا در آن ولایت رفته بعیش و عشرت پرداخت و در ضبط و ربط ملک
 تقید ساخت سلطان بهاور قابو یافته از جزیره برآمده باز در گجرات رسید میرزا
 عسکری با وجود بیاری لشکر و سامان جنگ این چنین ولایت را که به تردوات موفور
 بدست آمده بود از روی بے همی مفت از دست داده بدون جنگ بدست آگره

رونہا و سخن سازان بعرض رسانیدند کہ میرزا خیال سلطنت در سر داروہب آنحضرت
 از مندسوز نہفت فرمودہ روانہ بطرف آگرہ شدند و میرزا عسکری کہ از جانب گجرات سے آمد
 بے سابقہ خبر ناگہان در راہ ملازمت نمود آنحضرت بمقتضای اہمیت چیز سے بر روسہ میرزا
 بزبان نیاوردند چون محمد زمان مرزا باشا رہ سلطان بہادر از گجرات براہ ریگستان بجانب لاہور آمدہ
 شورا بجز گردیدہ بود عساکر قاہرہ بر سر او تعین شد میرزا تاب نیاوردہ باز گجرات رجعت
 نمود و آنحضرت باز باستیصال سلطان بہادر قصد مصمم نمودہ نہفت فرمودند و عساکر
 منصورہ پیشتر تعین کردند و بدفعات مجاولات میان آمد سلطان بہادر شکست یافتہ در جزیرہ
 پیش فرنگیان رفت چون نقش غدرو خداع از ناصیہ حال فرنگیان برخوردار میخواست کہ
 از آنجا بگریزد در وقت بر آمدن بر عزاب در دریائے شور افتادہ عنسریق لہ فنا گشت
 و ولایت گجرات از فتنہ و فساد پاک شدہ بتصرف اولیائے دولت در آمد و آن
 حضرت از آن باری خاطر جمع نمودہ بہر محل امر انصب کردہ باگرہ تشریف آوردند چون شیرخان
 افغان بسبب بودن رایات والا سمت گجرات قابو یافتہ ولایت جو پور و بہار و قلعہ بہتالی
 و چناوہ متصرف شدہ قوت و کنت بہر سانیدہ بر ملک بادشاہی سے تاخت و باعث ازار
 و ازارہ ظالمین بیشتر از بروز لشکر گردا و جمع سے گشت ہذا اندفاع فتنہ اولازم دستہ
 متوجہ ولایت شرقیہ شدند و قلعہ چناوہ را باہذک محاصرہ زکسان شیرخان تسخیر
 و آوردہ متوجہ پیشتر شدند شیرخان از آوازہ نہفت موکب والا در خود تاب
 مقاومت و مقابلہ ندیدہ سمت بنگالہ بدر رفت و بجاکم آنجا جنگ کردہ اورا شکست
 دادہ بنگالہ را متصرف گشت و در آنجا اقامت وزرید نصیب شاہ والے بنگالہ بسد
 نہریت از شیرخان زخمی شدہ بدرگاہ والا رسیدہ استغاثہ نمود آنحضرت برائے رفع
 شورش آن بے اعتدال قصد مصمم نمودہ کوچ بہ کوچ قطع منازل کردہ در بنگالہ نزول
 اقبال فرمودند شیرخان تاب سلطوت جلال شکر اقبال نیاوردہ جلال خان پسر خود
 در بنگالہ گذاشتہ در چہار کھنڈ رفت پسرش نیز از تصادم افواج بادشاہی تاب مقاومت
 ندیدہ از انبار روانہ شدہ پیش بدر رفت و آنحضرت ہوا سے بنگالہ را کہ ایام برسات
 بود خوش فرمودہ طسرح اقامت انداختند و ہر روز جشن نمودہ بعیش و عشرت
 پروختہ غافل و بے پروا بودند ابواب فرح و انبساط کشادہ گردید و راہ ہلکے

خبرگیری ممالک مسدود گشت حکم شد که احدی خبر ناخوشش بعرض نرساند مقرر
است هر کار روز را در پیش آید و زمان بحبت نزدیک شود تختین عقل او تیره گردد
و اندیشه او تنباه شود و خود در زیان اندیشد و از کردار شایسته دور و باسوزناشته
نزدیک گردد و بلیت

چون بخت بد کس را پیش آید کند کارے که کردن را نشاید

درین صورت شیرخان فرصت یافته قوت بسیار بهم رسانیده شکرگران فراهم آورد
اطراف ممالک تبصره در آورد و خلل عظیم در ملک باوشاهی راه یافت بعضی امر از غفلت
باوشاه بے نصرت برخاسته باگره آمدند و باغوائے آن طائفه باغیہ ہندال میزرا
در آگره یعنی ورزیدہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد و چون اخبار اختلال ممالک و یعنی میزرا در شکر
والا رسیدن کس را یارائے آن نبود کہ بعرض اقدس تواند رسانید بالاخر خیر اندیشان
ضرورتی حقیقت تسلط شیرخان و یعنی میزرا ہندال و بر ہم زدگی امور ملک و عدم
رسیدن رسد غلات مفصل الناس کردند در عین برسات از بنگالہ نہفت کردند از طغیان
دریا و شدت سیلاب و کثرت آب و غلاب طرفہ حالت بر شکر بان و اہل از دور و دیداد
آدمیان و اسپان چون جانوران آبی شناسند و ندو شتران و فیلان چون کشتی ہا طوفان
نوردی مے نمودند اکثر ہمال و را بہا غرق شدہ و بسیارے چارپا در غلابہا تلف گشت
چون موکب والا در ہونج پور تہتہ کنار دریاے گنگ رسید شیرخان با شکر بسیار
و استعداد سامان تمام آمدہ در نزدیکے شکر باوشاہی اقامت ورزید و از روے مکر
و خدایت پیغام اطاعت و انقیاد مے فرستاد و چند گاہ بہین امین و قیل و قال مے گذرانید

بیت

بر تو اضعمہای دشمن تکیہ کردن اہلی است
پای بوسیل از پا انگند دیوار را
از آنجا کہ بہ سبب نارسیدگی غلات و دیگر اجناس و آفات اسپان و دیگر چارپا
سپاہیان باوشاہی بے سامان شدہ استعداد پیکار نداشتند و بفقالت میگزارانید
شیرخان بر احوال پراختلال شکر باوشاہی واقف گشتہ صورت ظفر در آئینہ روزگار خود
معاینہ کرد و ناگمان صبحی با استعداد کمال تاخت آورد شکر باوشاہی را کہ از مکران مکار و شعبدہ
فلک ناہنجار فائل بود فرصت آن نشد کہ اسپان رازین کنند تا بہ پرداختن کارزار چہ رسد

اکثرے علف تیغ بیدریغ شدند و بسیاری بدریا افتادہ غرق گشتند و بقیہ سرور بیابان
 نہادند آنحضرت حال شکر بہین منوال دیدہ و گردش فلکی باہین ناہنجار معانیہ کردہ بیجاچار
 اسپ و دریا کے گنگ انداختند چون دریا طغیان ہو و بسبب شدت سیلاب و تندی
 آب از اسپ جدا شدند درین حال سقائے سرکار رسیدہ دست آنحضرت گرفت فرمودند
 چہ نام داری التماس نمود کہ نام من نظام است و در سقایان سرکار نوکرام فرمودند کہ
 نظام اولیائے القصدہ بدستتاری آن سقائے خضر کردار از ان موج چیز جانگاہ سلامت
 بکنارہ آمدہ بتفاقرار دادند کہ چون بدرالحکافہ اگرہ نزول اقبال شود اور اینہم روز بر تخت
 سلطنت نشاندازا نجاہر ان تاب و عناباگرہ رسیدند و خلاصہ مخدرات استار اقبال
 و نقاوہ منہرات مکامن اجلال حاجی بگیم حرم خاص آنحضرت در قید شیرخان افتاد از انجا کہ
 حفظ وصیانت الہی کافل حال و ضامن مال بود ساحت حریم حرم عفت را عواض
 خیال بدانند نشان نتوانست پیو و وغبار اندیشہ تیرہ جانان بر حواشی سہراوقات عصمت
 نتواند نشست شیرخان اہلیت و اومیت بجا آوردہ آن پرودہ نشین نقاب عفت را باعزاز
 و اکرام تمام بخدمت آنحضرت رسانید و این واقعہ در ۹۴۶ ہجری در کنار دریا کے گنگ در پہوچ پور
 تہرہ و داد اینہمہ شکست از عفت و بے پروائی آنحضرت بوقوع آمد فرمودہ بزرگان تجرکہ
 است کہ اگر خنہ و اگر فرمان روا کے بدن عنصرت آسیب بیدانستی و بے تمیزی رسید
 از تندرستی حواس خمسہ کہ فرمان پذیرا و ہستند چہ برے آید بچنان بادشاہ را اگر پشناما
 کار و انیاز نیک و بد سگالش نزد و از امرائے شجاعت کیش و وزرائے صلاح اندیش چہ
 مے کشاید۔ **منظوم**

کے را کہ خرمش نہا شد دست بنا کے ہمیش بود سوت و سست

چونہو دست بدیر اندیشہ و کار ندامت کشد اخرا از روزگار .

القصدہ آنحضرت در اگرہ رسیدہ بفراسم آوردن شکر و انتظام پراگندگیہای احوال
 سپاہ ساعی شدند در آن وقت سقائے خضر و شن آمدہ حاضر گشت اورا بموجب قرار
 داد نیمروز بر تخت سلطنت اجلاس دادہ سلطان نیمروزہ گردانیدند بموجب حکم والا
 تمامی امر حاضر شدہ مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند و در زمان جلوس بر تخت

هر چه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد گویند که از چشم مشک خود در اهرم و دونا پسر کرده و
 باب طلا و نقره بران اسم خویش رقم بست تا راج گردانید چنانچه این معنی تا حال زبان زد مردم
 است نه حال میسر که با عنوان بعضی امر یعنی ورزیده بود شمر منزه و سرانگنده آمده ملازمت
 نمود عسکری میزرا نیز از پیمان بخدمت رسید و کامران میزرا برادر خود آنحضرت با ستماع چنین
 فرات از لاهور آمده بلازمت سعادت اندوز گشت اما بسبب اجلاس ستغایر تخت
 سلطنت چنین شکایت بر چنین حکایت انداخت چون مجلس کنگش آراسته گشت کامران
 که حد فطری و عداوت جلی داشت اظهار تراض نموده روانه لاهور شد و از جمله بت هزار سوار
 که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت آنحضرت گذاشت و در چنین وقت که معاند غالب بود و
 هنگام اظهار مراسم برادری و نیک اندیشی بود توفیق رفاقت نیافت **نظم**
 چو یک دل نباشند اعیان شاه شود کار شاه و رعیت تباه
 زارگان دولت تزیب نزار ستیزنده اردو علی الانقطاع
 آنحضرت باز در ساله با یک لک سوار از اگره بدفع ششده شرارت و فتنه فتنه
 متوجه شدند شیرخان نیز با پنجاه هزار سوار و توپ و تاجک و تپل بسیار و توپخانه و دیگر اسباب
 پیکار از آن طرف در رسید در حوالی قنوج هر دو لشکر بهم پیوستند و متواتر محاربه سخت
 رودا و جوانان کارویلان کارزار که شیران همیشه بیجا و نهنگان دریائے و غابو دند داد
 مردانگی و جلاوت دادند و مبارزان طرفین کارنامهها بطور آوردند که رسم و افراسیاب بر
 ایشان ایزن کردند و شناخوان گردیدند **نظم**

شد از با و کین آتش جنگ تیز **نظم** قنافت نه خفته را گفت خیر

زمین گشت با آب تیغ آشنا درودند صد گشت مردم گیا
 بارید چندان نم خون ز تیغ که باران نبارد بسای ز تیغ
 چو باران نماند بهنگام جنگ بارید زان پاره سنگ خدنگ
 برافروخت آتش ز دریا کباب تو گفتی که دارد قیامت شباب

باراد با و شاه حقیقی که ز نام اختیار جمیع امور بدست قدرت اوست و نصرت و نصرت

وابسته بخوابش او بار شکست بر لشکر بادشاهی افتاد مانند عساکر سحاب از صولت باد بهر
 طرف پراکنده و متفرق گشت و شیرخان غالب آمده مظفر و منصور گردید آنحضرت بر تقدیر ایزدی نظر
 داشته و پراگندگی لشکر معانیه کرده بودن و در معرکه صلاح وقت ندیده فیل سواره از آب گنگ
 عبور کرده بکنار رسیدند چون کنار بلند بود بدست تیار می میسرش الدین محمد عزنوی که در جمله
 نوکران کامران میرزا همراه لشکر بادشاهی بود بالا آمدند و بجلد وی همین خدمت میسر
 شمس الدین محمد به انگلی شش هزاره محمد اکبر سر فرزند گشته بود در عهد خلافت شش هزاره
 میر مذکور و تمام قبیل او بدولت عظیم کامیاب گشت چنانچه در جاکه خویش گذارش خواهد
 یافت با آنحضرت بادشاه بهتران محن و مشاق در آگره رسیدند و در آنجا توقف صلاح
 ندانسته راهی شدند و بعد قطع مسافت در لاهور تشریف آوردند و با برادران مجلس مشورت
 آراسته شد و از هر طرف کنگش در میان آمد هر یک از برادران موافق مرضی خویش بر خلافت
 رضای آنحضرت سخنان بر زبان آوردند آنحضرت فرمودند که حضرت فردوس مکانی یعنی
 بادشاه جنت آرامگاه هندوستان را بچه مشقت گرفته بودند اگر از بی اتفاقی شما امروز از
 حیاطه تصرف بر آید بادشاهان روس زمین شما را چه خواهند گفت و من که تنها بر غنیم بروم
 اگر بنایت الهی فتح و نصرت رومیهد بدشما بچه روس ما را باز خواهند دید و اگر عیاذ باللہ مسالده
 بطرز دیگر می گردد شما را کج سلامت در هندوستان مشکل است چون کامران میرزا را
 شیرخان از روس خدیعت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور بر او مسلم داشته باشد
 خور از معاونت بادشاه باز کشید از نخبهت کامران میرزا صلاح جنگ آنحضرت را
 نداده با اتفاق عسکری میرزا روانه کابل گردید بعد رسیدن بکابل عزینین و قندهار و بدیشان
 در تصرف خود آورد و سکه و خطبه بنام خود کرده بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاشغری
 خاله زاوه حضرت بادشاه جنت آرامگاه که از کاشغرا آمده در آگره بملایمت اعلیٰ رسیده بود
 از خصت آنحضرت به کشمیر فرستاده آن ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید
 اولاً بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه والی آنجا بجا داشت و بعد
 چند سال که آنحضرت از عراق معاودت فرمودند بر روس منابر کشمیر خطبه و جو
 و نانی سکه های یونی مقرر ساخت با بمله چون آنحضرت دیدند که برادران ترک برادری کردند
 و نوکران مسلک بیوفای پیروند و گردش فلک بر مراد خود نیست و معاند غالب است

بناچار توقف در لاہور اصلاح حال ندیدہ برکنار آب چناب رسیدند و از انجا با ہندال میسر
 و یادگار ناصر میرزا سپر عم خود متوجہ شدہ براہ ملتان در بہکمر رسیدند و خواص خان غلام
 شیرخان با عساکر گران تاملتان و اوج نقاب آنحضرت نمودہ برگشت بعد از آنکہ آنحضرت در بہکمر
 نزول فرمودند ہندال میرزا نے رخصت آنحضرت برخاستند بقندہار رفت و آنحضرت مدتی
 در نواحی بہکمر طرح اقامت انداخت منشور عنایت بسططان محمود ہرزبان آنجا نوشتہ و
 رہنمون ملازمت نمودند و اورا توقیق اوراک سعادت ملازمت را ہمزنگشت بہ لطائف الخیل
 گذرانید بعد چند گاہ بسمت تہتہ متوجہ شدند بعد رسیدن در نزدیکی تہتہ مدتی با شاہ
 حسین میرزا ارغون والی آنجا جنگ در میان آمد ارغونیان راہ رسیدن رسد غلہ و شکر
 باوشاہی سد و ساختند و آچنان بر مردم شاہی کار تنگ شد کہ اکثر برگوشت حیوانات
 میگذرانید و ضمیمہ آن والی تہتہ از روسے فریب و فنون بیادگار ناصر میرزا نوشت کہ چون
 پیر و ضعیف شدہ ام و سوائے دختر وارثے ندارم چہ خوش باشد کہ بیہ من در عفت
 مناکحت تو در آید و درین وقت عصلے پیری من باشے میرزاے سادہ لوح عقل معادلہ
 شناس نداشت ازین معنی خاک بے وفائی بر سرق روزگار خود انداختہ از ان حضرت
 اختیار جدائی نمود چون از بواعث مذکورہ در ان حدود کار پیش رفت بالضرور از تہتہ
 عنان سمنذ غزیت بجانب ولایت رائے مالدیو کہ از را جہائے ہندوستان بکثرت جمعیت
 و وسعت ولایت ممتاز بود بر تاقند و در اوج تابع ملتان آمدہ براہ بیکانیر متوجہ جوہ پور کہ دارالایا
 رائے مالدیو بود شد چون بدہ کروہی جوہ پور رسیدند بعرض رسید کہ رائی
 مالدیو بمقتضائے اندیشہ ناقص زبیدار انہ خوف شیرخان خیال فاسد در سر وارد لہذا
 رسیدن پیش او از لوازم احتیاط و حزم بعید دانستہ کسان معتبر برائے تحقیق این
 مقدمہ بطریق اخفا فرستادند جاسوسان خبر اوروند کہ فی الواقع فکر او بطرز دیگر است بفر
 از انجا عاوت نمودند چون با دیہر گیتان طے باستی کردو شتر سوارہ براہ جیلہی روانہ گشتند۔

بیت

اشتران حملہ از پے پرواز ز حیوان شتر مرغ پر بر آوردند
 در راہ سپر روز و شب اب نیافتند و از بے آبی بے فکلی اکثر مردم تلف
 شدند۔ قطعہ

بگاہ تشنگی چون قطره آب

بچشم خویشتن ابی ندیدند

ندام آبر و از دست دادند

زبے آبی به بیستابی فتادند

بزاران مشقت و تعب در حصار امرکوت نزول اقبال واقع شد در آنجا پادشاه حاکم آنجا
مقدم عالی سعادت خود دانسته شرف الط خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن در آنجا در حصار
انحصار پنجم ربیع ۱۰۲۹ اختر دولت از برج سعادت طلوع فرمود و گوهر اقبال از در
اجلال ظهور نمود یعنی ولادت با سعادت پادشاه هزاره محمد اکبر از خدای متعال و حضرت
جهان فخر عقیق دوران حمیده بالو بیگم که نسبت پاک آن عقیقه الزمانی بزید اولیا
عظام حضرت زنده فیل احمد جام میرسد و حضرت پادشاه بعد رسیدن در نواحی تهته
در بانه از دواج در آورده بودند اتفاق افتاد چمن مراد بهنای از و بر و مندر استند
در ریاض امال به نسیم مرام شگفته گشت در شستان اقبال شمعنی که کاشانه امید از فروغ
وجودش منور گرد و روشن شد و نخل دولت بزمی که ذائقه تنارالذات مراد بخشید
گردید آسمان بغر و لائش بر زمین حد بر و زمین به قدم کرامتش بر آسمان فخر جت گستگی
فاطر بار و زریعه انتظام در رسید و تشنگی و لهارا وسیله ظهور مومیانی بحصول انجامید غمهای
تفرقه بشادمانی هاسبدل گشت و ریح بے جعتی را دوای جمعیت حاصل شد کوس شادمانی
بلند آوازه گشت و خروش مبارکبادی بگوشش فلک پیوست بزم فخر و بجهت آرا
واجب طرب و مسرت پیراستند

غزل

بفرق عشرت از نوسایه بال هم آید

ریاض عیش را دیگر بهار دل کش آید

بر خاطر افسر و جان آب بهت آید

ز تولید مبارک اختر می صد گونه غمت شد

دعای مستجاب از آسمان حاجت رواید

ز روی کوب مقصود چشم بخت روشن شد

نهال خوشدلی را موسم نشو و نما آید

کنون از باغ بهروزی گل شادی بدامان شد

بنجان والا فکرت و ستاره شناسان عالی فطرت از مطالعه زایچه اقبال به بیداری
بخت و بلندی طالع و حلو و عهود سلطنت و ارتقائے قدر و دولت و بقائے عمر و مسرت
آن مولود مسعود بشارت دادند آنحضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاہ و امیب العظایا بتقدیم
رسانید و چند گاه در آن سرزمین بسر برده دل از آن حد و برداشتند و داعیه بر آن بودند
که بقتل بار تشریف برده پرو گیان سرافق عصمت را در آنجا گذاشته تقدیم آرزو

در شاه راه تفرید و تجرید نهندیاد و نه که مغلطه شوند باین نیت بحاکم تهنیه صلح کرده روانه شدند
 چون در حوالی قندبار رسیدند بار رسیدند میرزا عسکری که از جانب میرزا کامران در آنجا بود و قلعه
 داری مراتب احتیاط بجای آورده آماده جنگ گردید و نظر بر کمی شکر بادشاهی نموده سیال
 قاسد بخود راه داده خواست که آنحضرت را دستگیر نماید آنحضرت بمقتضای وقت صلاح جنگ ندیده دست از تیغ
 قندبار با داشته متوجه پیش شدند بعد فتن یک منزل از قندبار میرزا عسکری برآمده قصد کرد آنحضرت از اجتماع اینجبر بعبت برسد
 تیز رفتار برآمده با متعلقان حرم سر ایدر رفتند میرزا عسکری بر خمیه گاه رسیده اردوی معلی
 را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را که بدست میرزا افتاده بود در قندبار آورد و بعد چند گاه
 پیش کامران مزار بکابل فرستاد و القصد چون بمقتضای عوامض حکمت الهی و در تالیق مصلحت
 ازلی که در ضمن هر نامرادی چندین اسباب مراد سر انجام می یابد نقش مراد بر تخت آرزو
 نشست و عیار جواهر نامرادی مردم گرفتند و بے اخلاصی شکر و بد مردی برادران و بے
 خردی اقربا و نامساعدی روزگار. شاید افتاد خواستند که در لباس تجر و قدم شوق
 در باویه گذارند و حلقه کعبه مراد و سر رشته دامن مقصود بدست آورند یا گوشه عزالت
 اختیار کرده از دیده اخوان زمان بر کران باشند لیکن بالحاج و زاری همراهان و خاطر
 داشت امر که درین سفر پر خطر مراسم وفاداری بتقدیم رسانیده بودند فسخ آن
 اراده نموده متوجه خراسان و عراق شدند و غره ذی قعدت ۹۵۹ در هرات رسیدند محمد خان
 حاکم هرات بموجب فرمان عالیشان شاه طهماسب والی ایران مراسم مهمان داری و لوازم
 خدمت گذاری بجای آورد و حسب الامر شاهی شاهزاده سلطان میرزا از هرات باستقبال برآید
 از اسپ فرود آمد و لوازم بزرگ داشت تجمل و احتیاج برام بنظهور رسانیده حضرت باو شاه
 ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و احتیاج سفر از هر قسم سر انجام کرد که تا محل ملاقات
 شاه و الاجام بیچ چیز احتیاج نگر و چند گاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تمامی سیر گاه
 و باغات و زیارت مرقد منور خواجہ عبداللہ انصاری و دیگر مراقد اولیای عظام کونج
 کرده براه جام زیارت مزار حضرت زنده نیل احمد بام نموده از آنجا در شہد طوس رسیده
 بزیارت روضه رضویہ امام علی موسی رضا رحمتہ اللہ علیہ فائز گشتند شاه قلی استجلو حاکم
 آنجا بقدر مقدور در لوازم خدمت گذاری سعی نموده و همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصا
 و بلاد و قضبات که در راه بودند حتی الامکان خدمت می نمودند و در اینشا پور سیر مکان

فیروزه نمودند و در دامغان چشمه ایست که اگر چه چیز پدید درون آن افتد در هوا طوفان
پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز چشم عبرت بین مشاهده کردند
کارخانه حکیم صنایع و بدائع خواص و تاثیرات اشیا را چند دانست که بجمارت ادراک و ادب
احاطه آن توان کرد و بعد سیر اماکن متوجه پیشتر شدند چون نزدیک دارالسلطنت شاه والا
جاه رسیدند از او و شاه شاهی ارکان دولت و اعیان سلطنت و امرای نامدار و وزرای
ذوی الاقتدار و اکابر و اهل و اعظام و موالی با استقبال برآمدند چون نزدیک رسیدند
شاه عالی جاه نیز از شهر برآمد و در میان آن و سلطانیه با این بزرگان ملاقات نمود و از روی
مردمی و مروت ذاتی در تعظیم و تکریم و تبقیه فرو نگذاشت و طوسه عظیم ترتیب داده و از مضمینات
و هماننداری بنوعی که لائق حال طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه بتازه آراسته
می شد و روز بروز از دیاد و موادمودت و داد و افزود میگردد و شامیانها را زربفت و مجلس
یا چه بان بر پا کردند و خرگاه منقش و خمیه های مزیّن نصیب نمودند و گیهان ابریشمی و قالیها
قیمتی در ایوانها و وسیع گسترده و او عیش و عشرت داد و انواع نعمت و هدایا از اسپان
عراقی اتخالی باز مینامد مطلقاً مرصع و عنایانها را و زین پوشش های فاخره مکتل و مرتب
و استرهای بروخی آراسته و پیراسته و شترها بدیقه پیک از قسم ماده و زبانشها
گرامی و چندین شمیر بجواب و همیایانها تقو و قماشهای نفیس و پوششهای کیش
و خلعات سنجا ب و جامه های پوشیدنی از اجناس زربفت و مخمل یا چه و اطلس و مشجر فرنگی
و یزوی و کاشی چندین طشت آفتاب و شمعدان زر و نقره مرصع بیواقیت و لاله و چندین
بله قماش طلا و نقره و خرگاههای مزیّن و بساطها را آنگاه که در کلانی و خوبی نادره روزگار
بود سایر اسباب بادشاهی بنظر اقدس گذرانید و جمع ملازمان رکاب دولت را لغت و
جنس بقدر حال هر یک جدا جدا اعانت فرمود حضرت بادشاه نیز در آن جشن عالی الماس
گران بها که سراج ملک با و اقلیمها را تواند بود و در بیت و پنجاه نسل بدخانی برسم
ارمغانی بنظر شاه در آوردند که بی شائبه تکلف از وقت در آمدن پارگاه شاهی تا زمان
بر آمدن ازان ملک بمراسم و رسمی که از سرکار خاصه منتسبان شاهی خرج شده
بود زیاد و از ان باضعاف معنایه پادشاهی و موجب سرت شاه والا جاه گردید
و چند روز مجلس عالی با هم و غیر اتفاق افتاد و به